



## نگاهی به جماعت نگاهی به آسمان

من نمی گویم سمندر باش یا پروانه باش  
چون به فکر سوختن افتاده‌ای، مردانه باش

سیزدهم رجب روز تولد مولای متقیان امیرالمومنین علی علیه السلام رسید . . . بعد از ظهر بود که آقا را از بالاخانه نظمیہ پایین آوردند و

مخالفتان شیخ، با فتح تهران، فرصت را مغتنم شمرده نزد مجاهدان و پیرم خان ارمنی که دو روز بود به ریاست کل شهر بانی منصوب شده بود رفته و اظهار داشتند که هرگاه شیخ نوری زنده بماند، امکان دارد در سراسر کشور مردم را وادار به مخالفت با فاتحان تهران کند و حرکتی مذهبی توسط مردم بر علیه آنها به وجود آورد و اگر فرصت از دست برود بیم وقوع همه گونه حوادث مخاطره آمیز خواهد رفت. پیرم خان که نه مسلمان بود و نه ایرانی، تصمیم گرفت تا زمانی که مردم هیچان زده هستند، اعدام شیخ را به موقع اجرا بگذارد. تصمیم بازداشت او در منزل سپهدار گرفته شد پیرم خان در این جنایت اصرار ورزید، سپهدار هم راضی بود، سردار اسعد هم سکوت کرد.

و بدین ترتیب روز «۱۱ رجب ۱۳۲۷» عده‌ای قریب هفتاد، هشتاد نفر از مجاهدان مسلح ارمنی به فرماندهی یوسف خان ارمنی به خانه مجتهد بزرگ تهران یورش بردند و خانه را محاصره نموده، از دیوارها بالا رفته و پشت بام ها را اشغال کردند. به گزارش نادعلی (پیشکار مخصوص شیخ): «آقا در کتابخانه بودند و حال نداشتند. وقتی صدای حمله مجاهدین را شنید، فرمود: باز چه خبر است؟ در این وقت رئیس مجاهدین جلو آمد و گفت: آقا بفرمایید با هم برویم. آقا به در و بام نگاهی کرد و فرمود: این همه تفنگچی برای گرفتن من یک نفر؟ سپس در میان شیون و زاری و ناله اهل خانه، یوسف خان دست ایشان را گرفته کشان کشان بیرون آورد و توی درشکه انداخته فرمان حرکت داد. سواران مجاهد دور درشکه را گرفته و یکسره شیخ را به اداره نظمیہ در میدان توپخانه بردند و در ضلع شرقی عمارت نظمیہ زندانی کردند. مجدالدوله، آجودانباشی، شیخ حسین چاله میدانی با دو فرزندش هم در همین اتاق حبس بودند.

چند روزی که آقا حبس بود مردم شرط طلب مرتب در میدان توپخانه تظاهراتی می کردند تا اینکه

مرا با چند نفر مجاهد مامور کردند تا ایشان را به عمارت گلستان ببریم. در گلستان عمارتی بود به اسم عمارت خورشید که سه تالار بسیار بزرگ داشت. وارد یکی از تالارها شدیم، تالار مفرش نبود. وسط تالار میزی قرار داده بودند که یک سمت میز یک صندلی بود و طرف دیگرش یک نیمکت، شش نفر آنجا روی این نیمکت حاضر و آماده نشسته بودند. سه نفر از این شش نفر مستنطق را من می شناختم. در راس این شش نفر شیخ ابراهیم زنجانی قرار داشت که فوراً از آقا سوالاتی کرد. از اول تا آخر از تحصن حضرت عبدالعظیم پرسید که: چرا رفتی؟ چرا آن حرف ها را زدی؟ چرا آن چیزها را نوشتی؟ پول از کجا می آوردی و از این قبیل چیزها و آقا جواب هایی می داد. . . خیلی می خواستند بدانند، آقا مخارج حضرت عبدالعظیم را از کجا می آورده، آقا هم یکی یکی قرض های خود را شمرد و آخر سر گفت: دیگر نداشتم که خرج کنم وگرنه باز هم در حضرت عبدالعظیم می ماندم. به گزارش حسین خاکباز (فرزند حاج آقا محسن عراقی، از روحانیون سرشناس دوران مشروطه)، در روزهای تحصن شیخ فضل الله در حضرت عبدالعظیم، گروهی به پدرم مراجعه کردند و از فشار و سختی و ضیق امکاناتی که برای شیخ پیش آمده بود، گفتند؛ و او مبلغی پول با بیت شعری تقدیم کرد:

من نمی گویم سمندر باش یا پروانه باش  
چون به فکر سوختن افتاده‌ای، مردانه باش  
همچنین به گزارش سید محمد علی شوشتری:

شیخ نوری پس از کشته شدن، دارای خانه و کتابخانه‌ای بود که در صورت فروش، حتی ثلث قروض آن مرحوم را پرداخت نمی کرد؛ قروض زیادی که داشت، یا طلبکاران به طیب خاطر بخشیدند و یا ارباب خیر قسمتی از آن را پرداخت نمودند. (روزنامه اطلاعات، «چرا شیخ فضل الله به دار آویخته شد»، ۲۲ دی ۱۳۲۷، ص ۶).

ضمن استنطاق آقا اجازه نماز خواست. اجازه دادند. آقا عباپوش را همان نزدیکی روی صحن اتاق پهن کرد و نماز ظهرش را خواند، اما دیگر نگذاشتند نماز عصرش را بخواند. آقا این روزها همینطور مریض بود و پایش هم از همان وقت تیر خوردن همینطور درد می کرد. زیر بازوی او را گرفتیم و دوباره روی صندلی نشانیدیم و دوباره استنطاق شروع شد و در اطراف تحصن حضرت عبدالعظیم سوالاتی کردند. . . و شیخ ابراهیم موقع استنطاق، خیلی بی حیایی کرد. . . ضمن سوالات پیرم از در پایین، آهسته وارد تالار شد و پنج شش قدم پشت سر آقا برای او صندلی گذاشتند و نشست. آقا ملتفت آمدن او نشد. چند دقیقه‌ای که گذشت یک واقعه‌ای پیش آمد که تمام وضعیت تالار را تغییر داد. در اینجا من از آقا قدرتی دیدم که در تمام عمرم ندیده بودم. تمام تماشاچیان وحشت کرده بودند، تن من می لرزید، یک مرتبه آقا از مستنطقین پرسید: پیرم کدام یک از شما هستید؟ همه به احترام پیرم از سر جایشان بلند شدند و یکی از آنها به احترام پیرم که پشت سر آقا نشسته بود نشان داد و گفت: پیرم خان ایشان هستند!

آقا همینطور که روی صندلی نشسته بود و دو

مشروطه‌ای که در سفارت انگلیس به عمل بیاید، عاقبتی جز این دارد؟  
زنجان: فرصت کم است؛ از خودتان دفاع کنید.

شیخ فضل‌الله: و اما با عین الدوله چه کردید؟ به خاطر معاونت در کشتار و ظلم بی حد به مردم. شما که می دانید چه کسی باعث شد مردم ایران در گوشه و کنار دختران خود را بفروشند.

زنجان: وصیت خود را بگویید. به شما هم مربوط نیست که ما با دیگران چه کرده ایم.

شیخ فضل‌الله: بهتر است به عین الدوله یک پست وزارت بدهید؛ از امثال او خوب برمی آید. اما با لیاخوف چه کردید؟ دیگر مجلس را که من به

توپ نبستم. مردم تهران را که من نکشتم. با او چه کردید؟ شنیده‌ام که او هم به حضور سپهدار و

سردار اسعد رسیده، شمشیر خود را باز کرده و تسلیم به زمین انداخته؛ و سردار اسعد مجدداً

شمشیر را به کمر او بسته! این را چه می گوید؟  
زنجان: او به وظیفه سربازی خود عمل می کرده!

شیخ فضل‌الله: پس تنها به وظیفه اسلامی عمل کردن جرم است!! غرض من این است که بگویم

مشروطه‌ای که با پناه بردن به اجنبی پیش برود، پیرویش را هم مستبدین جشن می گیرند. اگر شما

مرا خواهان استبداد می دانید و در دلتان به این امر واقفید، چرا با من لااقل همان رفتاری را نمی کنید

که با محمد علی میرزا و عین الدوله و لیاخوف کردید؟ اما می دانید که از من خواسته شده بود که به

سفارت روسیه و عثمانی پناه ببرم و جانم در امان باشد و باز هم می دانید که من نپذیرفتم. خودتان

هم گفتید که من از اول با مشروطه همراه بودم؛ اما بعداً جدا شدم و دلیل جدا شدنم را هم می دانید.

امام باقر علیه السلام هم در ابتدا با بنی عباس و علیه بنی امیه جنگید؛ اما وقتی انحراف آن‌ها را دید، از

آن‌ها جدا شد و آخر سر هم به دست بنی عباس کشته شد.

زنجان: خودت را با امام مقایسه می کنی؟  
شیخ فضل‌الله: نخیر؛ شما را با بنی عباس مقایسه می کنم.

زنجان: دیگر بس است. او را به میدان توپخانه ببرید. وصیتی نداری؟

شیخ گفت: من نماز ظهر را خوانده‌ام؛ نماز عصرم مانده است.

زنجان: این مردم کارهای مهمتر از نماز تو دارند. بیهوده نباید آن‌ها را معطل گذاشت. . . .

اعضای دادگاه و تصمیم گیری

اعضای محکمه انقلابی مشروطه از «منتصرالدوله پیشکار سپهدار، نظام سلطان، وحیدالملک شیبانی، جعفرقلی خان استانبولی، سالار فاتح، عبدالحمید خان غفاری کاشانی (یمن نظام)، میرزا علی محمد خان [خواهرزاده تقی زاده]، میرزا علی محمدخان عمیدالسلطان،

در استحکام این اساس دخالت داشته، زیاده از هشت ماه اغلب خودت حاضر مجلس دیگران مواد قانون اساسی نوشته و تصحیح شد. چه شد که

ناگهان شق عصای امت کردی؟ جمعی از اشرار را به دور خود جمع نمودی، ماده اصل مفسده عظیم

را و علت اولی خونریزی پنجاه هزار نفوس ایرانی بی گناه را مطرح کردی؟ اگر مشروطه حلال و

واجب بود، چرا به آن شدت مخالفت نمودی؟ چرا بعد از اینکه مخالفت کردی، مکرر به تو نصایح

کردند. یک شب بنده خودم هم بودم، در خانه آقا میرزا سید محمد طباطبایی؛ آقا سید عبدالله

بهبهانی هم بود. بیست و پنج نفر از معتبرترین وکلا هم حاضر بودند. قسم غلیظ و شدید به کلام الله

مجید یاد کردی که همیشه موافقت با مشروطه نمایی.

شیخ فضل‌الله در پاسخ گفت: پس بقیه حرفهایی را هم که زده‌ام، بیان کنید.

ابراهیم زنجان: ادامه داد: مجدداً بعد از چند روز قسم را شکستی؛ ندای فساد در دادی و چادر

مخالفت زدی، باز مجدداً جماعتی رفتند و آمدند. گفتی: مخالفت من در سر همان ماده یک قانون

اساسی است. بعد از آن به حضرت عبدالعظیم رفتی؛ و در آنجا کتاباً و نطقاً چه افتراها که به وکلا

نزدی و چه فسادها که به پا نکردی؟  
جنابعالی حضرت شیخ فضل‌الله، متهم هستید

که اولاً اغتشاش راه انداخته‌اید. ثانیاً به امر شما چند نفر را به قتل رسانده‌اند. ثالثاً به مشروطه‌ای

که آقایان علما خواستار آن بودند، مخالفت کرده‌اید؛ و به این دلایل در پیشگاه عدالت محکوم

به مجازات و فنا هستید. قبل از اجرای مجازات اعدام اگر دفاعی از خودتان دارید، انجام دهید.

به گزارش اعظام الوزرا، مستعان‌الملک به شیخ گفت: در مقابل اتهامات وارده که قرائت شد، چه

جواب می دهید؟ پاسخ داد: «من مجتهد هستم و بر طبق الهامات قوه اجتهادیه و شمع فقاقت، راهی

که مطابق شرع تشخیص دادم، پیروی و عمل نمودم». اما به گزارش شاهدان عینی، پاسخ شیخ

فضل‌الله بیش از آن است که یاد شد. و اغلب تاریخ نویسان از درج جزئیات و ماجرای محاکمه

طفره رفته‌اند. ما جهت ثبت گزارش صحیح حوادث در تاریخ، یادآور می شویم، شیخ

فضل‌الله در دفاعیه خود چنین نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. بفرمایید ببینم با محمدعلی میرزا

چه کردید؟  
زنجان: این به شما مربوط نیست.

شیخ گفت: محمد علی میرزا شاه بود و رأس استبداد. در ظاهر هم که مشروطه مخالف استبداد

است. چطور است که به او امان دادید تا از ایران خارج شود و تمام قتل و غارت‌های او را بی ملاحظه

ندیده گرفتید؟ مقرر می‌کنم که تعیین کرده‌اید تا سالیانه صد هزار تومان برای او بفرستید. آیا این

همان حرفی نیست که ما از اول می زدیم؟

دستش را روی عصا تکیه داده بود به طرف چپ، نصفه دوری زد و سرش را برگرداند و با تغییر گفت:

پیروم تویی؟ پیروم گفت: بله، شیخ فضل‌الله تویی؟ آقا جواب داد: بله منم! پیروم گفت: تو بودی که

مشروطه را حرام کردی؟ آقا جواب داد: بله من بودم و تا ابد الدهر هم حرام خواهد بود. مؤسسين این

مشروطه همه لامذهب صرف هستند و مردم را فریب داده‌اند.

پیروم پرسید: چرا مخالفت کردی؟ فرمود: من مجتهدم تشخیص دادم که باید مخالفت و مقاومت

کنم، پیروم گفت: اعدام هست!! پاسخ دادند: حرف‌های تو بدتر از اعدام است! آقا رویش

را از پیروم برگرداند و به حالت اول خود در آمد. بعد از چند دقیقه پیروم از همان راهی که آمده بود رفت و

استنطاق هم تمام شد. همه بلند شدند و یکی از آن شش نفر رو به تماشاچیان کرد و گفت: تا موقعی

که صورت جلسه رسمی منتشر نشده هیچ یک از شما حق ندارد یک کلمه از آن چه دیده و شنیده در

خارج نقل کند. هر کس یک کلمه فضولی کند به همان مجازاتی خواهد رسید که این شخص الان

می رسد. . . .»  
شمس‌الدین تندرکیا پس از نقل گزارش فوق

می نویسد: «با در نظر گرفتن این همه، باید نتیجه گرفت که غرض اصلی تشکیل یک محاکمه حقیقی

نبود بلکه می خواسته‌اند یک ظاهر محکمه‌ای را به آن داده باشند، می خواسته‌اند حفظ ظاهری کرده

باشند. حاج شیخ فضل‌الله پیشاپیش محکوم به اعدام شده بود و بقیه فرمالیته بود. همچنین باید

نتیجه گرفت، که گفت و شنودهایی که در محکمه شده نه طولانی بوده و نه عمیق، و نه منظم و محققاً

ادعانه‌ای در میان نبوده، جمعیت در میدان توپخانه منتظر بود. خواسته‌اند چیزهایی بگویند و

چیزهایی بشنوند و همین. . . .] زیرا به گفته نادعلی، فردای شهادت آقا، ورقه‌ای منتشر شد

راجع به محاکمه آقا. چیزهایی در آن نوشته بودند که ابدأ و اصلاً ربطی به آن چه من روز پیش دیده و

شنیده بودم، نداشت. به گزارش محمد علی شوشتری (از شاهدان عینی ماجراها و نماینده

شورای ملی): «محاکمه‌ای از مرحوم شیخ به عمل نیامد. در جلسه‌ای ابراهیم زنجان چند سؤال از

محرور شیخ نمود که مورد استهزا و تمسخر وی قرار گرفت و بلافاصله زنجان حکم دار مرحوم نوری را

داد. . . .»  
ابراهیم زنجان، دادستان دوران مشروطه،

ادعانه و محاکمه خود را چنین آغاز کرد:

«با قرائت ورقه‌ای که صورت اتهامات شیخ فضل‌الله نوری، فرزند ملاعباس کجوری

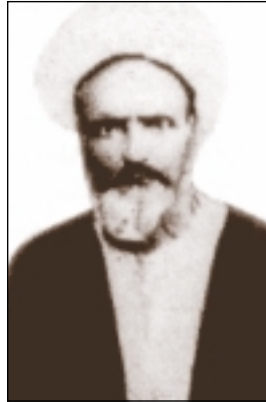
(نوری)، در آن ذکر شده، دادگاه را شروع می کنیم. وقتی مرحوم مظفرالدین شاه و بعد از او

همین محمد علی میرزای مخلوع، استدعای ملت را قبول کردند و قانون و عهدنامه اساسی را امضا کردند و جنابعالی هم با چند نفر از مورخین علما

میرزا محمد [مدیر روزنامه نجات]، اعتلال الملک، سید محمد ملقب به امامزاده جعفرقلی خان بختیاری [سردار اسعد]، میرزا ابراهیم زنجانی تشکیل شده بود. این قضات توسط اعضای مجلس عالی انقلاب انتخاب شدند که در آن کسانی چون: سپه‌دار اعظم و سردار اسعد و تقی زاده و میرزا حسن خان وثوق الدوله و نظایر آنها از دوستان انگلستان و داندگان نشان «سی بی» از آن دولت، عضویت داشتند. تحلیل شخصیت کسانی که در دادگاه به اعدام شیخ رأی دادند سخت شگفت‌انگیز است و می‌فهماند که چه کسانی می‌توانسته‌اند اعدام او را امضاء نمایند. دادستان دادگاه (ابراهیم زنجانی) که شیخ را به اعدام محکوم کرد از روشنفکران زمان و عضو انجمن فراماسونری بود و به گفته برخی شاهدان عینی، شیخ ابراهیم در آن تاریخ نزد عموم علاقه‌مندان به دیانت و مملکت و متدینین، عنوانی نداشت و حتی در افکار و حرکات او اعتدالی نمی‌یافتند.

همان وقتی که محاکمه جریان داشت، در میدان توپخانه نیز بساط اعدام را فراهم می‌ساختند و جمعیت کثیری هم خبر شده آنجا جا گرفته بودند. هیاهوی عظیمی برپا بود، همه انتظار آوردن شیخ و به دار زدن او را می‌کشیدند. هیچ کس انکار نکرده که شیخ هفتاد ساله، با کمال وقار و قدرت و اطمینان و بی‌اعتنایی و گاهی با تحقیر تمام نسبت به اعضای محکمه و سؤالات ایشان رفتار کرده است. با اینکه آن روزها بیمار بوده، هیچ‌گونه ضعف روشنی در آن همه‌مه از خود نشان نداده است. به علاوه شیخ از زمانی که حبس شد تا هنگام اعدام، تمام ساعات را با بردباری و خونسردی و متانت گذارند و ضعف نفس از خود نشان نداد و راه عجز و ناله و توسل به این و آن را در پیش نگرفت و شخصیت خود را حفظ کرد.

مدیر نظام می‌گوید: «آقا را بردیم داخل نظمی از همان وقت می‌دانست که او را می‌کشند. مختصراً وقتی که موقع برگشتن در توپخانه آن بساط را دید، دیگر حتم داشت. خود من در این هنگام به فاصله یک متری آقا به جنب شمالی در نظمی تکیه داده بودم، به کلی روحیه‌ام را باخته بودم، و هیچ‌امیدی نداشتم، شب قیلش دار را در مقابل بالاخانه‌ای که آقایان در آن حبس بودند برپا کردند. صحنه توپخانه مملو از مردم بود، ایوان‌های نظمی و تلگرافخانه و تمام اتاقها و پشت بامهای اطراف مالا مال جمعیت بود. دوربین‌های عکاسی در ایوان



توپخانه در به اعدام محکوم کرد

بالا، آقا سرش را از روی دستهایش برداشت و به آن شخص فرمود: اگر من باید بروم آنجا [با دست میدان توپخانه را نشان داد] که معظلم نکنید، و اگر باید بروم آنجا [با دست اتاق حبس خود را نشان داد] که باز هم معظلم نکنید. آن شخص جواب داد: الان تکلیف معین می‌شود و با سرعت رفت بالا و بلافاصله برگشت و گفت: بفرمایید آنجا! [و میدان توپخانه را نشان داد.]

### پای دار

شیخ، به گواه همه مورخان، مردی نبود که اهل بند و بست با خارجی باشد. در جایی که مستبدان به سفارت روسیه پناهنده می‌شدند تا مقاصد خود و جان خود را از مهلکه نجات دهند و در زمانی که مشروطه خواهان و به اصطلاح آزادی خواهان به سفارت انگلستان پناهنده می‌شدند، آن هم برای رسیدن به مقاصد و حفظ جان خود، او مظهر مقاومت در مقابل استعمارگران و روشنفکران بیگانه صفت بود. شیخ فضل الله نوری، این مظهر صبر و صلابت در راه عقیده به خدا و ایمان به استقلال و حفظ ملیت و کیان مملکت در عین اینکه می‌دانست او را خواهند کشت، دعوت‌های مکرر سفارت‌های عثمانی و روسیه را به شدت رد کرد و در سنگر مبارزه باقی ماند و ننگ زیر بار سفارت خارجی رفتن را قبول نکرد و با روحیه‌ای قوی و صلابتی خاص به میدان اعدام آمد؛ و به نوشته اعظام الوزاره، شیخ در دقایق آخر عمر ثبات و استقامت خود را به ظهور رسانید. . .

عصر روز سیزدهم رجب ۱۳۲۷ هـ. ق، شیخ را از مجلس نظمی برای استنطاق آخر به دادگاه برده بودند. از بعد از ظهر همان روز در میدان توپخانه جمعیت مرد و زن موج می‌زد. از فرط ازدحام جا برای تازه واردان نبود؛ مع الوصف هر لحظه جمعیت بیشتر و فشرده‌تر می‌شد. عده‌ای هم بهت زده چشم به راه آوردن شیخ بودند، دسته موزیک نظامی، در کنار میدان نوای «آقشام» را می‌نواخت، هوا گرم و کثیف و غبارآلود بود و آبپاشی زمین تأثیری نداشت. . . انتظار پایان یافت. . . آقا با طمأنینه و عصا زنان جلوی در نظمی ظاهر شد، جمعیت در پشت صف‌های فشرده مجاهدان متراکم و چشم‌ها به طرف درب پنجره خیره بود، مجاهدان مسلح مردم را پس و پیش کرده راه را جلوی او باز کردند. آقا همان طور که زیر در ایستاده بود نگاهی پرمعنی به جمعیت انداخته آن گاه سر به آسمان بلند کرد. . .

